

انسان است مانند نوری است که هر چه فروغش بیشتر باشد محیط دورتر و وسیعتر را روشن می نماید و اعمال را متناسب با آن می گزیند.

(ج ۳ ص ۱۱۳/۱۶)

**دِهَاق**، از دَهَق: پر شدن ظرف، فرور پختن آب از ظرف، سرشار شدن ظرف و خالی نشدن آن، پیوسته پر بودن ظرف، پیوند سخت اجزاء دو چیز به هم.

(ج ۳ ص ۵۲/۲۰)

**دِیَار**، جمع دار: محل سکونت و فرار.

(ج ۱ ص ۲۱۳/۱۷)

**دین**: روح و حقیقت دین، ایمان وجدانی است که در اثر آن از ضمیر انسانی باید رحمت و خیر بجوشد و چون چشمه ای از زبان و اعضاء جاری شود، ونیزر. ک. به مذهب.

(ج ۴ ص ۲۷۲/۲۳)

**دینار**: واحد پول طلا در قدیم. از دَنَار به دلیل جمع دنانیر، نون اول برای تخفیف قلب به یاء شده است.

(ج ۵ ص ۱۸۵/۷)

جادوگرانه را «عزیمه، عزائم - رُقیه، رُقی» گویند. گویا در این آیه به «فی العُقَد» تعبیر شده تا اشعار به همان گرههای عقیده و ایمانی داشته باشد که جادوگران و دشمنان عقاید محکم، می کوشند و با نَفَسهای مسموم خود همی آهسته و پنهانی می دمند تا آنها را مست نمایند. و صاحبان عقیده را تحت نفوذ و بهره گیری «استعمار» خود در آورند.

(ج ۱ ص ۳۱۰/۲)

**دنیاء**: حیات دنیا مجموع زندگی این جهان است از جهت نادانی ها و شهوات پستی که در دسترس و زودگذر است. هر اندیشه و عملی برای انسان عاقل مختار دور رود و جهت دارد، یکی جهت منافع فردی و لذتهای وهمی گذرا و ناپایدار و دیگر جهت مصالح برتر و خیر عمومی و نتایج آینده و باقی آن، اذهان تاریک و اندیشه های بیمار که محکوم قوای حسی و وهمی و طغیان هوا و شهوات جهت اول را می گزینند، اذهان روشن و اندیشه های عاقبت اندیش و نیرومند با ایمان، پیوسته جهت باقی و خیر را می گزینند. همین اندیشه و اختیار برتری انسان بر حیوانات، و گزیدن عمل خیر و باقی، مقیاس قدرت اندیشه ها و عقول است، خرد و اندیشه که ممیز

## «ذ»

**ذَرَّة**: اجزاء گرد که در هوا منتشر است - هباء، کمترین جزء جسم، مورچه.

(ج ۴ ص ۲۱۷/۱۵)

**ذُرَّیَّة**: چه موصوف و چه منصوب به ذُر، ذَره یا ذَر باشد، اشعار به ریزی و پراکنندگی و از نهان بر آمدن و رشد یافتن و پراکنده شدن دارد.

(ج ۵ ص ۹۷/۱۵)

**ذِکْر**: همان یادآوری است، یادآوری چیزی که

ذات، مؤنث ذوا صاحب، ملازم، همراه.

(ج ۵ ص ۳۷۳/۱۱)

**ذَالِکُمْ**: ترکیبی خاص (شاید قرآنی) از ذالک (اشاره به دور) و کم (خطاب جمع) و نشاید که ذالکم جمع ذالک باشد، چون جمع ذالک از ترکیب دیگر (اولانک، و هؤلأه) آمده است. لذا ذالکم اشاره به شخص یا شیء دوری است که حضور یافته مواجه با مخاطبین شده است.

(ج ۵ ص ۱۰۹/۱۱)

فراموش شده یا از آن غفلت گشته و این غیر از تعلیم است.

ذکر یکی از نامها و صفات قرآن است و نزول قرآن برای آنست: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ. إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ. وَالذِّكْرُ الْحَكِيمُ. وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ». از رسالتهای منحصر رسول اکرم (ص) تذکر دادن بوده: «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ. فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى». اینگونه آیات به صراحت دلالت بر این دارد که قرآن شعور و ضمیر آدمی را بر می انگیزد تا آن حقایق و معلوماتی که در کمون فطرت است نمایانده و به یاد آورده گردد. اگر هیچگونه صورتی از اصول حقایق و معلومات در وجود آدمی نباشد برای به یاد آوردن صورتهای کاملتر، جستجو از چه می نماید؟ زیرا توجه به مجهول مطلق و جستجوی از آن محال است. اصول معارف مانند صورتهای جزئی و معلومات فراموش شده است که در ذهن به طور واضح و روشن وجود ندارد ولی صورتهای اجمالی آنها موجود است، از این رو با توجه و به یاد آوردن قرائن و نشانیها و نام و نشان، فراموش شده ها کم کم رو می آیند و روشن می شوند. (ج ۳ ص ۱۲۹/۲۳)

یَتَذَكَّرُ مضارع از باب افتعال که تا، قلب به ذال وادغام شده. ماضی آن: اذکر، و اذکر (به تشدید ذال و دال) و از دکر آمده، از «ذکر» به سکون کاف» چیزی را یاد آوردن، به ذهن بردن، داستان را باز گفتن، حمد و ثنای خداوند گفتن.

(ج ۳ ص ۱۲۹/۱۷)

یَتَذَكَّرُ (فعل مضارع از باب تفعیل، متضمن تدریج است): پی در پی به یاد می آورد.

(ج ۳ ص ۹۷/۲)

ذکر یا: او پیغمبر و مربی و سرپرست معبد و پدر یحیی بوده است که در سنین پیری او وهمسرش، خداوند یحیی را به او عطا کرد.

(ج ۵ ص ۱۹۱/۲۲)

ذَلَّتْ (به کسر ذال): نوع مخصوصی از زبونی است، مانند جلنسه (به کسر جیم) که نوع مخصوصی از نشستن را گویند. وزن فَعَلَةٌ (به کسر فاء) دلالت بر هیأت می کند، «ضَرْبُ الذَّلَّةِ» بر آنان، یا عبارت از نقش زبونی خوردن و آشکار شدن اثر زبونی در آنان است، مانند ضرب سنگ و نقشی که بر روی آن ظاهر می شود، و یا مانند زدن خیمه بر روی کسی، معنی فراگرفتن و احاطه کردن زبونی است چون خیمه بر سر آنان.

(ج ۵ ص ۲۷۱/۱۱)

ذَوَّقَ: چشیدن طعم، اندکی خوردن.

(ج ۵ ص ۱۳۲/۹)

ذِي حِجْرَةٍ کسانی که دارای قدرت بصیرت و اندیشه استوارند، و هدفها و قوانین جهان را شناخته اند، و در میان تاریکی های درهم زندگی، و طبیعت متغیر، و اجتماع آشفته، سر چشمه خیر و حیات را دریافته و از تحیر و درماندگی در کفر و شبهات رسته اند، و طریق ربوبی را که همان گذشت از علائق و شهوات و تکریم دیگران و خدمت به آنان است پیش گرفته اند، و با ایمان به حق، و عمل خیر چنان نفس خود را مطمئن داشته اند، که امواج و مصائب و ترسها، متزلزل و منحرفشان نمی کند.

(ج ۱ ص ۷۹/۸)

نمودن و فراآوردن و رساندن موجودات و جهانیان است به کمالاتی که بر آنها می‌سزد.

(ج ۱ ص ۲۶/۲۷)

۲ - اسم رب مظهر صفات علم و قدرت و حکمت است، زیرا پرورش کامل و حکیمانه، اثر این صفات می‌باشد. (ج ۳ ص ۹۶/۹۸)

۳ - نام و عنوان جامع صفات اراده و قدرت و علم، صفت رب است. که همه آثار و صفات و نمودارهای هستی از آن آغاز شده و بدان منتهی می‌شود و در هر پدیده به صورت ترکیب و خواص محدود و متمایزی در آمده است. علم عادی، آشنائی - از طریق تجربه و کشف - با همین آثار و صفات محدود است که در کلمات و سطور و صفحات کتاب بزرگ آفرینش نقش بسته: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...» در مکتب وحی از طریق شهود صفات رب، حقایق و اسرار پدیده‌ها و نظم و منشأ و منتهای جهان و حرکت تکاملی آن، نمودار می‌شود، گرچه متعلم و خواننده در این مکتب، نتواند جزئیات حروف و ترکیبات را بخواند و در این جهت اُمی باشد. (ج ۱ ص ۱۷۷/۱۷۸)

**کمینگاه رب:** در دورانهایی که در اذهان مردم، شعور به حق و قانون و عدل، و مسؤولیت نسبت به آنها، چنانکه باید نبود و انگیزندگی نداشت و بیدار فعال نبود، این ربوبیت، گاه گاه و پس از انداز پیمبران، از کمینگاه طبیعت رخ می‌نمود. و چون مردم قابل ملاحظه‌ای در شناخت حقوق و حدود پیش رفتند و احساس مسؤولیت در وجدان آنها بیدار شد و انسان خود سازنده و تسخیرکننده قسمتی از قوای طبیعت گردید، قدرت ربوبی نیز، همگام تکامل، کمینگاه بالائی یافت که آن، وجدانهای حساس و بیدار انسانهاست، همانکه گاه گاه چهره آرام

**راسخین در علم:** در پرتو هدایت قرآن و الهامات آن از اظلال و صورتها و متشابهات می‌گذرند تا خود را در پرتو اصول و حقایق کلی و ثابتی رسانند که از آنها نمی‌توانند پیش روند و متشابهات را در پرتو آن حقایق عینی درمی‌یابند.

(ج ۵ ص ۲۷/۲۸)

**راضیه:** خود از خود خوشنود.

(ج ۱ ص ۷۹/۸۱)

**راعنا، فعل امر از رعی:** رها شدن و رها کردن گوسفند در چراگاه، زبردست را سرپرستی کردن. مراعات: نگریستن، رها ساختن، ملاحظه حال نمودن، چیزی را به جای خود گذاردن، گوش فرا دادن، رحمت آوردن.

(ج ۱ ص ۲۵۱/۲۵۲)

**رآن (فعل ماضی):** بر او چیره شد، به او بسته شد، چیزی مانند زنگار با آن ترکیب یافت، شخص پلید گشت، چنان گرفتاری به وی رسید که نتواند از آن بیرون آید، خواب هوش را گرفت، مرگ او را ربود. رین: چرک، پرده غلیظ.

(ج ۳ ص ۲۱۷/۲۱۸)

**راه حق:** همان راه مستقیم است که خلق را به کمال و وحدت و قدرت و عزت رساند.

(ج ۲ ص ۱۱۲/۱۱۳)

**رؤیت:** ادراک به چشم.

(ج ۱ ص ۱۵۸/۱۶۲)

**رَبّه:** ۱ - آن مبدئی که صفت ذاتی او کامل

و مهربان خلقت را بر می گرداند و خشمگین و طوفانی می کرد، از ضمیر آرام و احساس مردان اصلاح طلب و پاک سرشت، قهرمانان می سازد، تا چون نسیم، به وزش در آیند، و چون آتشفشان بجوشند، و چون رعد بخروشند، و سیل راه بیندازند تا زمین و فضا را پاک کنند، و سرهای جباران را به زیر آورند، و موانع را بردارند، و راه خیر و صلاح و رشد را باز کنند و بندها را بگشایند.

(ج ۱ ص ۱/۶۵)

**لقاء رب:** ۱ - خبر از این ملاقات در همه یا بیشتر آیات قرآن با اضافه به رب است نه الله، که عنوان برای حقیقت محیط فوق نامتناهی است، و نه اوصاف دیگر او، پس مقصود ملاقات و رسیدن به ربوبیت مخصوص و ظهور کامل آنست، چون استعداد تربیت و کمال در آدمی غیرمتناهی و ربوبیت پروردگار هم غیرمتناهی است در هر مرتبه ای تا خشوع نباشد به کمال و ربوبیت برتر نائل نگردد.

(ج ۱ ص ۲/۱۱۷)

۲ - در حقیقت هر چه در یافت بیشتر و روشنتر باشد ملاقات کاملتر است، از اینجهت چون ادراکات جزئی در حدود سطوح و الوان و حرکات است، انسان در یافت واقعی از آنها ندارد، آنگاه انسان می تواند حقایق اشیاء را (اگر خود حقیقی داشته باشد) در یابد که ذهنش از ملاقات و جزئیات برتر آید، هر چه از جزئی به کلی و از نسبی به مطلق نزدیکتر شود حقایق و ربوبیات آشکارتر رخ می نماید.

(ج ۳ ص ۸/۲۸۶)

**مقام رب:** قیام کامل و ظهور تام صفت رب، همان هنگام قیامت می باشد. زیرا در قیامت عالم و نفوس و اعمال به منتهای کمال و فعالیت در جهت خیر و شر می رسد. در وجود هر انسان نیز صفت ربوبی رب به صورت کاملتر از دیگر موجودات ظاهر شده چنانکه در هر اندیشه و عمل انسانی از جهت تأثیر در نفوس و بنای خیر و شر و انشاء بهشت و دوزخ و

افزایش آثار و بقاء آن مقامی از رب است.

(ج ۳ ص ۹/۱۱۶)

**ربا خوار:** در مقابل مُنْفِق، که بی هیچ خدمت و عملی مایه حیاتی دیگران را می مکد و در خود انباشته می کند و به درون خود می پیچد و راكد و مخبط می شود و استعدادها را خشک و دلها را پر از کینه و خشم و روابط فطری و طبعی را آنچنان گسیخته می سازد تا در یکسو طبقه سودپرست و ستمگر و خشن و در سوی دیگر طبقه ستمزده و رنجور و در بند پدید می آید.

(ج ۲ ص ۱۲۶/۲۵۱)

**ربوة:** (به ضم و فتح و کسر راه) برآمدگی زمین، زمین پرمایه که گیاهش انبوه می شود، گروه انبوه از مردم. از ربا: مال افزایش یافت، جاندار نمو کرد.

(ج ۲ ص ۱۵/۲۲۹)

**رَبّانی:** تسلیم و عابد رب و مرتبی خلق و راهگشای به کمال ربوبی.

(ج ۵ ص ۳/۲۱۱)

**رَبّانیین:** جمع رَبّانی، منسوب به رَبّ (مصدر): سرپرستی، اصلاح، تربیت، انجام کاری به خوبی، جمع و جور کردن. و یا منسوب به رَبّ (صفت خداوند) مانند بحرانی منسوب به بَحْرَیْن. وزن رَبّان، نوعی مبالغه در انتساب را می رساند مانند: لُحْیان، نَمّان، گِلال: ریشو، همیشه خواب آلود، بسیار کسل.

(ج ۵ ص ۱۶/۱۸۵)

**رَجَز:** (به کسر راه): پلیدی، عذاب نکبت بار. به فتح راه و جیم: صدای پی در پی رعد و ابر سنگین بار.

(ج ۱ ص ۷/۱۶۱)

**الرَّجْع:** برگشتن، جواب نامه، باران پی در پی، آبها و رطوبتهائی که باد به این سو و آن سو می برد، سود، گیاه بهاری، گودال آب.

(ج ۲ ص ۱۱/۳۳۳)

**رجوع:** برگشت به حال و وضع نخستین.

(ج ۱ ص ۲۴/۱۱۴)

می سازد و آماده می کند؛ صفت رحمت، فراحور استعداد از هر سو و هر جهت به صورتهای گوناگون می جوشد و فرا می گیرد.

(ج ۳ ص ۶۷/۲)

**رَحِیق:** شراب خالص (بادۀ ناب)، عطر مخصوص، مشک خالص، نیای پاک.

(ج ۳ ص ۲۵۶/۱)

**رِزْق:** هرنوع بهره معنوی و مادی حلال است بخصوص که نسبت به خدا و عوامل خداداده شده: «رزقناهم»، و آن یا مالیت که محصول عمل و فکر است یا اعضاء عمل و اخلاق و علم است که منشأ عمل می باشد.

(ج ۱ ص ۱۵۹/۱۷)

**رِیم:** مریم که در غرۀ عبادت روی آورد و تحت تکفل زکر یای پیمبر بود و مشتاق اشراقات و کشف مشکلات بود. در چنین شرایطی باید حکمت ها و معارف متنوع و اشراقاتی نوبه نوروزش گردد.

(ج ۵ ص ۱۱۷/۱۹)

**رسالت:** ۱ - رسالت و مسؤولیت همین است که این بقین و تشخیص فطری و مجمل را مفصل و این ادراک مبهم را واضح و این ندای وجدان را رساتر نمایند.

(ج ۱ ص ۲۸۰/۱۵)

۲ - هدایت به حق و تبیین اصول ثابت و توحید فکری و اجتماعی را رسالت پیمبران انجام می دهد که از مبدأ برتری درمی یابد و در فطرتهای و عقول پاک از عوامل وانگیزه های پست و غرورها نفوذ می یابد و موجب التزاماتی در درون اندیشه و خلوتگاه زندگی تا بیرون اجتماع می شود و اختلافات را از میان می برد یا تحت الشعاع هدایت فکری و تشریحی می گرداند.

(ج ۲ ص ۱۱۱/۲۰)

**عقل و اراده:** کار عقل و اراده همین است که

**الرُّجعی:** برگشتن، برگشت، نوعی بازگشت، برگشت و جواب رسالت. (ج ۱ ص ۱۷۵/۵)

**رَجْف:** چیزی از بن به حرکت و اضطراب درآمد، زمین به شدت لرزید، شخص هراسناک شد، گروه آماده جنگ شد.

(ج ۳ ص ۶۶/۱۶)

**رَجیم:** رانده شده. کسی که با پرتاب سنگ رانده، یازده یا کشته شده. (ج ۳ ص ۱۹۱/۱۷)

**رَحِم (جمع أرحام):** ظرف تلاقی دو حد حیاتی و انتقال موارث و تکوین فردی دیگر، یا افراد و خویشاوندان به هم پیوسته بوسیله رحم.

(ج ۶ ص ۵۱/۱۷)

**الرَّحْمَنِ الرَّحِيم:** هر دو از جهت رحمت است، رَحْمَن بروزن فعلان برای مبالغه است، و از جهت افزایش بنای کلمه دلالت بر رحمت واسع و افزایش آن می نماید، رحیم دلالت بر رحمت مخصوص و محدود دارد، یا اول برای صفت ذاتی است و دوم رحمت اضافی، یا اول مانند عطشان عارضی است، دوم مانند علیم و حکیم ذاتی است. در روایات آمده: رحمان به همه موجودات و رحیم به مؤمنان، یا رحمان در دنیا و آخرت و رحیم آخرت. از حضرت صادق (ع): رحمان اسم خاص برای صفت عام است (چون این صفت بر غیر خداوند گفته نمی شود)، و رحیم اسم عام است برای صفت خاص. اول در روایات و تعبیرات مطلق آورده می شود، دوم اضافه می شود: رَحِيمٌ بِعِبَادِهِ، رَحِيمٌ بِالْمُؤْمِنِينَ.

(ج ۱ ص ۲۱/۹)

**رَحْمَت و رُبُوبِيَّت:** صفت رحمت، بیش از ربوبیت، مبدأ لطف و فیض بیدریغ و سرشار است که هر مستعدی را فرا می گیرد، صفت ربوبیت

شعورهای برافروخته و وجدانهای برانگیخته را در راه وصول به حق و تعذیب و انتقام رهبری کند و هماهنگ گرداند.

(ج ۵ ص ۸/۱۶)

**الرَّسُولُ:** رها شده، رهائی. گویا پیامبر از این رو رسول نامیده شده که رها برای ابلاغ و انجام امر خدا است و هیچ مانعی او را از رسالت باز نمی دارد.

(ج ۱ ص ۳/۳۲۳)

**ادوار روحی پیامبر:** مراحل زندگی روحی آن حضرت، پس از چهل سالگی به سه دوره تنظیم یافته و مشخص شده: نخست دوره انزال و تفکر و تقرب و آمادگی برای تجلی وحی. دوم دوره قیام به رسالت و هدایت خلق. سوم تسبیح و استغفار و آمادگی برای بازگشت به سوی پروردگار.

(ج ۱ ص ۲۲/۲۹۱)

**رُشِد:** ۱ - درمقابل غی، راه یافتن به سوی هدقهای برتر و استقامت در آنست، آنچنانکه گرایش به حق و ایمان و عمل به آن خود محبوب و مطلوب اصلی شود نه برای پاداش و ثواب. و برکناری از کفر و زشتی و باطل خود مکروه گردد نه از ترس عذاب و تعقیب.

(ج ۲ ص ۱۹/۷۱)

۲ - رشد، رسیدن به متن حق و صواب است.

(ج ۲ ص ۱۳/۲۰۶)

**بِرْشَادُون، مضارع رُشد:** رهبری شدن، استقامت و پیشرفت، برتر آمدن در فکر و عمل، راه یافتن به خیر و دریافت آن. مقابل غی.

(ج ۲ ص ۱۹/۶۷)

**رَضْوَان:** ۱ - (به کسر و ضم راه) مصدری برای رضی است که هیأت و حروف زائد آن مشرب به

تکثیر یا تعظیم و یا تمدید معنای آنست و چون معنای مصدری (خوشنود شدن) و پیروی (اتباع) ندارد، باید به معنای حاصل مصدر و وصف تحقق یافته باشد: خوشنودی بسیار.

(ج ۵ ص ۱۱/۳۷۱)

۲ - رضایت شمولی و عمومی خدا و تجلیگاه صفات و اسماء علیای الوهیت و ربوبیت است که کانون جوشان آن پیامبران بودند.

(ج ۵ ص ۱۹/۱۰۵)

**رُحْب:** ترس فراگیرنده، هراس.

(ج ۵ ص ۱۵/۳۷۲)

**رَعْد:** زندگی بی رنج و مزاحم.

(ج ۱ ص ۱۵/۱۲۵)

**الرَّفَث:** عمل زناشویی، گفتگو و آمادگی برای آن، تعدی به الی، کشیده شدن و نزدیکی به آنرا می رساند.

(ج ۲ ص ۲۹/۶۷)

**رَفَع:** فرا آوردن، بالا بردن.

(ج ۱ ص ۱۲/۳۰۱)

**رِقَاب:** گردنهایی که خداوند آزاد و راستشان آفریده و نظامات و ازگون بشری آنها را خمانده و به بند کشیده است.

(ج ۲ ص ۲۳/۵۰)

**رَكِبَ** (از باب تفعیل): چیزی را با کوشش بالای چیز دیگر برآورد و برآن نهاد، براسب همی سوار شد.

(ج ۳ ص ۶/۲۱۳)

**رُكُوع:** خشوع و سرفرود آوردن و اطاعت.

(ج ۵ ص ۱۱/۱۲۸)

**روح:** مبدأ حیات و وحی و علم و حرکت است به اذن خدا (به قاعده ترتیب فیض). و در مورد نزول وحی، به جبرئیل و روح القدس و روح الامین، تعبیر کرده و نام گذارده است.

(ج ۵ ص ۸/۱۳۵)

**رُوحُ الْقُدُس:** مبدأ و نیروی برتر از آمیختگی به طبیعت و الهامبخش علم و هدایت و برتر آورنده نفوس مستعد، از آلودگی و پیش برنده عقول عالیه به سوی کمال است. می شود که روح القدس در اینجا مرتبه عالیة کمال روح عیسی باشد، که مراتب پست و ارواح دیگر مانند روح الشهوة و روح الغضب و... در ضبط آن درمی آید و روح التقوی و روح الایمان و روح المعصمة به آن تأیید می شوند. این روح قدس چون مرتبه عالیة نفسانی است آئینه انعکاس شعاع وحی آن مبدأ بیرونی و تأیید شونده از آنست و خود تأیید کننده و ضابط و مکمل قوای نفسانی می باشد. پس نسبت تأیید به هر یک نسبت به دیگری است.

(ج ۱ ص ۱۱/۲۲۲)

### روح الامین: ر. ک. به روح.

**روح انسانی:** روح انسانی (حقیقتش هر چه باشد) مبدأ اراده و تنظیم و به کار انداختن قوای ادراکی و حرکتی است، و این قوا شعب و آلات و ادوات آن مبدأ اراده می باشند. از این رو شخصیت واحدی که همه اعمال و اعضاء، به آن نسبت داده می شود همانست، اگر مراکز مغز و اعصاب را مبدأهای ادراکات بدانیم (نه مظهرهای آن) باز منشأ اراده برتری نباید باشد، چنانکه هست، تا به خواست او هر یک از این مبادی به کار افتد.

(ج ۳ ص ۱/۷۰)

**روح جهانی:** انسان چون نمونه کامل و فشرده ای است از عالم هستی، و آنچه دارد و با خود آورده از

ظاهر و باطن همین عالم است به وی افزوده شده، این عالم متشخص و واحد نیز، باید از آنچه را، انسان که مولود کوچک آنست دارد، سرشار باشد؛ همان اراده و قدرتی که در بدن و قوای آن ظاهر شده و آن را اداره می کند، به صورت بالاتر و وسیع تر قوه متحرک و محرک (روح) جهان بزرگ است و آنرا با نظامات واحد به سوی کمال و خیر مطلق پیش می برد، و قوا و شعب آن «ملانکه» در باطن و جهات عالم پراکنده اند.

(ج ۳ ص ۱۳/۷۰)

**رابطه روح و جسم:** نیروهای جسمی کار مایه ای است که بخش مهم آن مبدل به حرکات تشعشی می شود و به صورت اندیشه ها و تخیلات و کلامهای ذهنی درمی آید و سپس با حرکت های هوای داخلی و صوت مخارج حروف و تنوع هوای بیرون به صورت کلام لفظی جریان می یابد که حامل اندیشه ها و روحیات و خلقیات و دوستی ها و دشمنی ها می باشد.

(ج ۵ ص ۸/۱۲۵)

**روز قیامت:** ۱ - هنگام بروز و ظهور کامل صورت تحقق یافته و شکل گرفته مکتوبات است و در مسیر تکامل زمانی و خارج از بُعد زمان و تاریخ بروزهائی دارد.

(ج ۵ ص ۱۵/۱۰۱)

۲ - از فجر ظهور و قیام مکتوبات و شخصیت شکل یافته از آنها آغاز می شود تا به کمال بروز که توفای کامل ما اکتسبت است می رسد.

(ج ۵ ص ۵/۱۰۵)

و نیز ر. ک. به یوم

**رُؤیْدَة:** اسم فعل به معنای امر: آهسته! آرام باش! مصدر رمضفر از ارود: راه رفتن آهسته و کوتاه.

(ج ۳ ص ۲۰/۳۳۳)

**رِهَان:** گروگان، مالی را به گروگان دادن.

(ج ۲ ص ۱۸/۲۵۱)

**رهبری امت:** رهبری از آن کسانیست که شناساتر و آگاهتر به هدفها و به معروف و منکر در همه زمینه‌ها و جهات و ابعاد اخلاقی و روابط زندگی و مسائل حادثه و نوبه نوباشند و مسؤولیت امر و نهی را بر خود هموار سازند. مانند اعضای اندیشه و خبرگیر و فرمان که تفوق آنها بر دیگر اعضاء طبیعی است نه امتیازی.

(ج ۵ ص ۸/۲۷۹)

**رِیاء:** خودنمائی، نمایاندن و به رخ کشیدن کاریک. از رؤیت: دیدن.

(ج ۲ ص ۱۰/۲۲۹)

**رَیْب:** به معنای بدگمانی و سلب اطمینان و از میان رفتن خوشبینی می‌باشد و مرادف با شک نیست و متعدی استعمال می‌شود و نسبت به شخص و غیرشخص داده می‌شود، مانند: رابنی فلان، رابنی عمله فلان یا عملش مرا بدگمان کرد، شک چنین نیست.

(ج ۱ ص ۲۳/۵۰)

## «ز»

**زبانیه:** مأمورین هشیار و فرمانبردار و سختگیر.

(ج ۱ ص ۱۱۲/۱۸۸)

**الزُّبُر:** جمع زُبْرَة: بنای سنگی محکم، پاره آهن ضخیم، عقل. شاید زبر به معنی اصول محکم و ثابت عقلی باشد و کتاب، احکام شرعی و روشنگر عقل و عمل. جمع زبور: نوشته حکیمانه. از زَبْر (فعل): کتاب را به استواری نوشت، مرد را شکنجه داد، پیرامون چاه را محکم چید، موهای شانه شیر انبوه شد.

(ج ۵ ص ۵/۱۳۲)

**زَجْرَة:** از زجر: او را از کاری بازداشت، راند، به سختی تکان داد.

(ج ۳ ص ۹/۸۹)

**زُخْرَج:** فعل ماضی مجهول از زَجَّ (مانند زَلَّ): از بیخ برکنند، از جای خود چیزی را دور کرد، زُخْرَجَ (معلوم مانند زَلَّ): پی در پی برکند.

(ج ۵ ص ۱۲/۱۳۲)

**زُرَابِی:** جمع زُرَبِی (به ضم ز) و زَرَبِی (به فتح ز)، فرشهای الوان که گسترده یا به آن تکیه شود، فرشهای ریشه‌دار، گیاه سبز گلگون یا زرد.

(ج ۱ ص ۲۳/۲۷)

**زَكَاة:** ایتاء زکاة خود پیوند نفوس است بوسیله دادن مال در راه خدا، در اثر اینگونه رابطه مالی افراد و طبقات باهم می‌پیوندند و روبرو به رشد و اصلاح و پاکی می‌روند: «زکاة: نموزراعت، صلاح و نعمت، پاکی زمین». حقیقت و روح «صلاة» که رابطه با خداوند و خضوع در برابر عظمت و فرمان او است منشأ اینگونه رابطه رحمت و خیر با خلق می‌شود و این حقیقت به صورت‌های مختلف در شریعت همه پیمبران بوده است.

(ج ۱ ص ۵/۱۱۲)

**زَلَّ (فعل ماضی):** لغزید، سقوط کرد، از حق برکنار شد.

(ج ۱ ص ۱۶/۱۲۵)



مشغول می دارد تا از توجه به غیرش باز می دارد، و دلداده یکسره در آغوشش می آرمند.

(ج ۱ ص ۶/۹۸)

**زُوجَتْ** (فعل ماضی مجهول مؤنث): مقرون شد، پیوند گردید، به همسری و زناشوئی درآمد.

(ج ۳ ص ۱۷/۱۷۵)

**زِیَارَت**: برای دیدن شخصی با جای مورد علاقه رفتن. تزویر، تفعیل از زیارت: چیزی را برخلاف آنچه هست نمودن، نسبت نادرستی دادن.

(ج ۱ ص ۶/۲۱۰)

**زَبِغ**: کجمنشی، کجی، برگشت از حق، روی آوردن به باطل، ناتوانی دید، حیرتزدگی، کشیدن مهارشتر، آرایش.

(ج ۵ ص ۱۹/۸)

**زُیْن**، ماضی مجهول از ترئین: آراستن. گویند: تزئین آراستن ظاهر **تَحْسِين**: آراستن باطن یا اعم از آنست.

(ج ۲ ص ۲۲/۱۰۶)

**زَلَزَلُوا**، فعل ماضی جمع مجهول از زَلَزَلَ: سخت و پی در پی به حرکت درآمد، از جای کنده شد. از اصل زَلَّ: لغزید، از جای خود کنده شد. زاء زائد دلالت بر تکرار یا شدت دارد. مانند ضَرَضَرَ وَ تَلَطَّلَ که از ضَرَّ وَ ضَلَّ (به تشدید راء و لام) است. و شاید از اصل زال باشد.

(ج ۲ ص ۲۷/۱۰۶)

## زوج

**ازواج**، جمع زوج: یکی از دوجفت انسان و حیوان، و جزاینها مانند کفش، در، و هر یک از هماننها و قرینها مانند اصناف و طبقات که باهممانندی، در کار و پیشه و استعداد و علم و جهت مختلفند.

(ج ۳ ص ۱۱/۸)

**مُطَهَّرَةٌ**: مطهر پاک شده تدریجی است، مانند ادراک حقایق و جمالهای حسی و خیالی و وهمی که چون از آمیختگی و ناپایداری و تشویش ها به تدریج پاک شود و به صورت ناآلوده عقلی تجلی نماید در آغوش جان جای می گیرد، پیوسته جمال و بهاء آن بیشتر دلربائی می نماید و انسان را به خود

## «س»

**سَاعَةٌ**: هنگام، زمان، جزئی از زمان. جمع فاعل مانند سَاعَةٌ وَ بَاعَةٌ، یا وصف نوعی و مرة. از ساع: از میان رفت، زائل گردید. احتمال دارد که اصل آن سَاعِیَةٌ بوده از کثرت استعمال، یا حذف و عین مفتوح خوانده شده. از سعی: کار کردن، یا شتاب رفتن، کوشیدن.

(ج ۳ ص ۱۹/۱۱۲)

**سَائِلِينَ**: کسانی که به جستجوی راه زندگی برآمده و هنوز راهی نیافته اند.

(ج ۲ ص ۱۰۱/۵۰)

**سَابِغَات**، جمع سابحة، از سَبَّحَ (فعل ماضی): در زندگی دست اندر کار شد، خوابید و آرام گرفت، در راه پیمائی بسی پیش رفت، در سخن پرگویی کرد، در آب شناوری نمود.

(ج ۳ ص ۱۷۵/آخر)

**سَبِيلٌ**: راه مخصوصی است چه رو به خیر باشد یا شر و به همه دستجات نسبت داده می شود: سَبِيلُ الرَّشْدِ، سَبِيلُ الْعَقْلِ، سَبِيلُ الْمُؤْمِنِينَ، سَبِيلُ الْكَافِرِينَ.

(ج ۱ ص ۲/۳۳)

**سَجْدَةٌ**: ۱ - خود را پست داشتن و فروتنی کردن و ناچیز شمردن، سر بر خاک نهادن. چون بالام متعدی شود به نفع مسجود و در راه اوست. قاموس گوید از اصداد است: فرونشست و راست ایستاد.

(ج ۱ ص ۲۲/۱۲۰)

۲ - خضوع و انقیاد.

(ج ۱ ص ۱۸/۱۲۲)

۳ - خاکسائی و فروتنی کامل.

(ج ۵ ص ۱۱/۱۲۷)

۴ - منتهای فروتنی تا حد سر به خاک نهادن و خود را در برابر رب چون خاک فرو آوردن و مستعد در یافت هر فیض و فرمانی شدن.

(ج ۵ ص ۷/۱۲۹)

**سُجْرَتٌ** (ماضی مجهول از باب تفعیل، به قرائت بیشتر فار بیان): تنور از آتش با هیمه پر شد، برافروخته گردید. آب نهر را فرا گرفت، امواج دریا بالا آمد. بعضی به تخفیف خوانده اند.

(ج ۳ ص ۱/۱۶۶)

**سَجْجِيٌّ**: شب آرام گرفت، پوشانده، تاریکیش فرا گرفت، دوام یافت، شتر ناله سرداد. لَبْلَةُ سَاجِبَةٍ، و بحر ساج: شبی که هوایش و دریایش که طوفانت

**سَارِعُوا**، فعل امر از مصدر سارعة: مسابقه در سرعت و شتاب است و سرعت متقابل و افزایش آن را می رساند.

(ج ۵ ص ۱۲/۳۲۶)

**سَامٌ**: به معنای لازمی، بیرون رفتن چهار پا به چراگاه، مرغ بالای چیزی گردیدن. متعدی به یک مفعول: مشتری کالا را عرضه داشتن، و بهاء آن را ذکر کردن، متعدی به دو مفعول: به کار دشواری و داشتن، زبون کردن.

(ج ۱ ص ۴/۱۵۲)

**سَاهِرَةٌ**: هوشیار، بیدار، روی زمین. بیابان پهناور را از این جهت ساهره گویند که راه رو یا گمشده در بیابان باید هوشیار و بیدار باشد.

(ج ۳ ص ۱۰/۸۱)

**سَاهُونَ**، از سهی: از چیزی غافل شدن، آنرا نادیده گرفتن و دیده به دیگری بستن.

(ج ۱ ص ۱/۲۷۲)

**سَبَاتٌ**: از سَبَت به سکون بآه به معنای آسایش و قطع. خواب را از آن جهت سبات گویند که آسایش و قطع کردن کار است.

(ج ۳ ص ۷/۸)

**سَبْتٌ**: شنبه، آسایش و دست از کار کشیدن.

(ج ۱ ص ۳۲/۱۷۹)

**سَبَبٌ**: وسیله اتصال برای رسیدن به مطلوبی که در دسترس نیست، ر بسمان.

(ج ۲ ص ۱۱۰/۳۶)

غرائز حیوانی، و در خلاف جهت تعالی انسان می باشد. مرقوم است، زیرا تا اعمال سخت و بارز و محکم نشود و از هر سو انسان را فرانگیرد، با تحول و توبه راه گریز از آن باز است.

(ج ۳ ص ۲۱۲/۲۳)

**سِخْر:** نازک کاری، نقره را به زور اندودن، باطل را به صورت حق در آوردن، عمل را از بودن، و روی را از چیزی نگرداندن و از آن دور داشتن، فریبکاری. (به فتح سین): ریه «شس». **إِنْفَحَ سِخْرًا:** ریه اش باد کرد، کسبیه از وحشت زدگی است، گویا جادو چنان چشم و گوش را متوجه می نماید که نفس در سینه جادو شده حس می گردد.

(ج ۱ ص ۲۳۹/۲۴۰)

**سَخَط:** (در مقابل رضوان): خشم فہرآمیز و بسیار تند، ناخشنودی.

(ج ۵ ص ۳۷۱/۳۷۰)

**سَرَّاء:** (در مقابل صرّاء): باید عقبای خوش بیشتر و عمومی تر باشد، از سُر و سُروَر (به ضم سین): خوشی، رفاه، خوشبختی معیشت، خوشحالی کردن. سَر (به فتح سین): ضربه به نافگاہ. سِر (به کسر سین): آنچه پوشیده و نهانست.

(ج ۵ ص ۳۳۶/۳۳۸)

**سَرَاب:** آنچه در نبروز و در شدت تابش و انعکاس نور آفتاب به چشم می آید.

(ج ۳ ص ۲۰/۲۵)

**سُرُر:** جمع سریر: تخت. شاید از سِر (به کسر سین) به معنای نهان و پوشیده، یا سُر (به ضم) به

آرام باشد.

(ج ۱ ص ۱۳۷/۱۳۸)

**سِجِّيل (حِجَارَةٌ):** اگر از سِجِّيل (به تخفیف جیم) اشتقاق یافته باشد، دلالت بر این دارد که ماده سنگی مذابی بوده است. و نیز بیشتر معسرین و اهل لغت که آنرا غیر مشقی و معرّب از سنگ گل گرفته اند، شاید ناظر به ماده مذاب و مخلوط از سنگ و گل باشد. آیات ۸۵ و ۸۶ سوره هود: «قَلَمًا جَاءَ أَمْرُنَا حَمَلْنَا عَلَیْهَا سَافِلَهَا وَ أَقْمَرْنَا عَلَیْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْسُودٍ. مَنْسُودٌ بَعْدَ رَجَبٍ وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِینَ بِبَعِیدٍ» و همچنین آیات ۷۴ و ۷۵ سوره حجر: «فَأَخَذَتْهُمُ الضَّيْحَةُ مُشْرِقِینَ، فَجَعَلْنَا عَلَیْهَا سَافِلَهَا وَ أَقْمَرْنَا عَلَیْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ» صریح است در اینکه: حجارة سجیل، چون باران بر سرشان ریخت، و نیز وصف «منسود» که به معنای متراکه و به ترتیب بالای هم برآمده، و «منسودة» که به معنای رها شده یا دارای نشان و علامت خاصی است، دلالت بر موادی دارد که هنگام رها شدن، پی در پی و بالای هم در می آید و نشان مخصوصی دارد که از دیگر مواد و سنگها جدا و مشخص می باشد و نیز این آیات، باراندن حجارة سجیل را در پی یک زلزله شدید و عمفی و زبر و رو کننده خیر داده است.

(ج ۱ ص ۲۶۲/۲۶۳)

**سِجِّين:** ۱ - سجین زندان و محیط عذاب و رنج است که اندیشه و عمل تبهکاران در جهت آن پیش می رود، در آن صورت می گیرد و ثبات می یابد.

(ج ۳ ص ۲۱۱/۲۱۲)

۲ - کتاب است، چون صورت ثبت شده اعمالی است که در جهت محدود و اقشار طبیعت و هبوطگاه

معنای خوشی، اشتقاق یافته باشد.

(ج ۴ ص ۲۷/۲۰)

**سُفَرَت** (فعل ماضی): آتش گرفت، شعله ور شد.

(ج ۳ ص ۱۷۵/۱۲۳)

**سُفْی**: طواف «سعی» بین صفا و مروه — در آغاز حج و عمره — چون ایشمار به آمادگی برای حرکت و تحویل فکری و ورود به محیط ظاهری و معنوی مسجد الحرام و مناسک آنست، حرکات ارتعاشی و رفت و آمد متحیرانه در بین این دو، گرفتاری به جاذب و علقه‌ها و سپس گذشت از آنها رومی نمایاند. همان انسانهایی که با پیوستگی به عناوین و شمارهای امتیازی و لباسهای افتخاری باد به پوستشان رفته و به اصطلاح خود سنگین! شده‌اند با این حرکات ارتعاشی و تحیرانگیز باید کنده و سبک شوند، و مجذوب حق و نظامات او که در مسجد و پیرامون آن پرتوافکنده گردند و حق ورود یابند.

(ج ۲ ص ۲۵/۱۲)

**سَفَرَة**، جمع سافر: نویسنده، نویسنده حکمت. از سفر: روی خود را گشود، ابرپراکنده شده، افق باز شد، صبح روشن گشت، به سفر رفت. بیرون رونده از شهر را از این جهت مسافر گویند که بیابان برایش باز و آشکار می‌شود یا شخص از خانه و شهر روی به صحرا می‌آورد. سفر نماینده است، از این رو که روی و مقصد فرستنده را می‌نمایاند.

(ج ۳ ص ۱۳۳/۱۷)

**سَفَرَة کَرَام**: نویسندگان و مفسرانی است که از همان هنگام طلوع و نزول قرآن، هر چه از آیات نازل می‌شد با اشتیاق و بیدرنگ از زبان آن حضرت

می‌شنیدند، آنگاه رموز و تفسیر و تأویل آنها را فرا می‌گرفتند و به دیگران می‌آموختند. نمونه کامل و شاخص آنها امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. سپس تربیت شدگان و وارثین وحی و نبوت و مردان عالم و بزرگوارانی که در هر زمان و مکان از میان ملل مختلف برخاستند و هر یک با کرامت نفس، از طریق الهام شعور ذاتی و تقوا و معلومات اکتسابی و هدایت قرآن و حدیث چهره نمای آیاتی از قرآن و نشاندهنده معنا و پرده بردارنده از رخسار باطن و حقایق پوشیده آن بودند.

(ج ۳ ص ۱۲۹/۷)

**سَفْک**: خون ناروار یختن.

(ج ۱ ص ۱۱۲/۷)

**سَفَه**: سبکی عقل، نارسائی به درک همه جهات، فرومایگی، به کار نبردن خرد و نسجیدن امور.

(ج ۱ ص ۸۶/۹)

**سُقْیَا**: (به معنای مصدری): آب آشامیدن. (به معنای اسمی): بهره‌ای از آب، آبشخور.

(ج ۱ ص ۱۰۶/۲۷)

**سُکُون**: قرار و آرامش گرفتن و آسوده زیستن.

(ج ۱ ص ۱۲۵/۱۴)

**سَلَام** (به معنای مصدری چون کلام): تسلیم. (و به معنای اسمی): نجات، برکت، سلامتی.

(ج ۴ ص ۱۹۲/۱)

**سُلْطَان**: دلیل و برهان از جهت سلطه آن بر اندیشه و نیروی برکنار کردن باطل.

(ج ۵ ص ۳۷۲/۱۶)

اجتماعی روی آورده است، راهها و روشها و درگیر بها و قدرتنمایش ها پیش آمده که چون جاده های کوبیده و هموار، آشکار گردیده که بعضی در مسیر کمال و حق همی پیش رفته و موانع را برداشته و بعضی منحرف و یا متوقف شده و منقرض گشته اند، مانند سلسله تکامل انواع جانوران.

(ج ۵ ص ۵۳۴۳)

**سَوَاءٌ**: میان دو حد، راه یا خط مستقیم.

(ج ۱ ص ۲۳/۲۵۱)

**سُوءٌ**: بد، زشت، بلا؛ آزمایش به خیر و شر.

(ج ۱ ص ۷/۱۵۲)

**سُورَةٌ**: شرف و مقام عالی، بنای شامخ، دیوار بلند و نیکو. هر قسمتی از قرآن از جهت بلندی معانی و الفاظ که از دسترس فکر و اندیشه بشر برتر است و راهی برای نفوذ در آن نیست مسوره خوانده می شود.

(ج ۱ ص ۲۲/۸۸)

**سَوْطٌ**: تازیانه، بهره، سختی، راه آب. به معنای مصدری: با تازیانه زدن، بهم در آمیختن.

(ج ۱ ص ۲۰/۱۱۲)

**سوگندهای قرآن**: بیان آیات، دلائل و شواهد عالم است برای متوجه نمودن اذهان به مقصود و اثبات مدعی، این شواهد باید مشهود حتی یا شبه حتی باشد، مانند «وَالشَّمْسِ، وَالسَّمَاءِ، وَالْقَمَرِ، وَالنَّهَارِ، وَاللَّيْلِ، وَالفَجْرِ، وَالنُّجُومِ، وَالعَصْرِ، وَمَا خَلَقَ، وَالنَّجْمِ، وَالتِّينِ وَ الزَّيْتُونِ، وَالعَادِيَاتِ، وَالْقَلَمِ، وَالتَّوْبَةِ وَ الذَّارِيَاتِ، وَالمُرْسَلَاتِ...» چنانکه ظاهر است این سوگندها همه مظاهر مشهود

**سَلَفٌ**: گذشت، پیشی گرفت مال را به وام و یا بیش از استحقاق یا پیش از سر رسید داد.

(ج ۲ ص ۱/۲۵۱)

**سَلَوَى**: آنچه موجب آرامش خاطر گردد، عمل، پرندگی که به فارسی بلدرچین گویند.

(ج ۱ ص ۲۵/۱۶۳)

**سَلِيمَانٌ**: کلمه عبرانی، بعضی گویند: از سَلَمٌ است. پر از سلامتی و خیر. یکی از چهار فرزند داوود و جانشین وی بود.

(ج ۱ ص ۲۶/۲۳۹)

**سَمْعٌ**: مثل قلب مصدر و مقصود مبدأ شنوایی است.

(ج ۱ ص ۲۳/۶۳)

**سَمَكٌ** اسم: ارتفاع و قطر در هر جهت، قامت، ارتفاع مقابل عمق. مجمع گویند: چون سمک بالا رفتن جسم به وسیله ترکیب به سوی بالا است.

(ج ۳ ص ۱۵/۹۶)

**سُنْبُلَةٌ**: خوشه. از اسبل: روپوش را به وی پوشاند، لباس بدنش را فرا گرفت، کشت به سنبل رسید.

(ج ۲ ص ۲۲۸/آسی)

**سُنَّتٌ**: ۱ - راه آماده و کوبیده شده، روشی که پیروی می شود، شریعت.

(ج ۵ ص ۲۶/۳۴۰)

۲ - همان روشهایی است که از انسانها در زندگی و جوامع و برخوردها و تضادها پدید آمده، یعنی از آنگاه که کاروان انسان به اجتماع و تکامل

برای عموم مشهود گردد.

(ج ۳ ص ۷۷/۱۲)

**سینین:** کوه سیناه، سرزمین سیناه.

(ج ۱ ص ۱۶۳/۳)

است که برای اثبات منظور از قسم آمده. برگرداندن این اسماء و صفات از معانی ظاهر، تأویل آیات است، نه تفسیر آنها. با اینکه تفسیر این سوگندها به ملائکه یا ارواح (که نظر بیشتر ناقلین تفسیر است) شاهد آوردن به چیزی است که خود نه مشهود حسی و نه شبه حسی است که با توجه و تحقیق علمی

## «ش»

مقصود از لیال عشر، هر چه باشد باید توجه داشت که سوگندهای این آیات، چون دیگر سوگندهای قرآن، شواهدی است از آیات آفرینش، همچنان که در سوگندهای دیگر، مانند: «وَالسَّمَاءِ... وَالشَّمْسِ... وَاللَّيْلِ... وَالْقَمَرِ... وَالْفُجَى...» تأویل و تطبیق بر موارد خاص، روا نیست مگر آنکه قرینه صارفه ای در کلام باشد، در این آیات نیز روا نیست. ظاهرتر از هر تطبیق و تأویل، این است که این سوگندها، شواهد محسوسی است برای نشان دادن قدرت و اصالت و برتری نور، اشعه نور که از منابع اصیل و سرشار قدرت می‌تابد و از هر سو بر تار یکی که پایه و منبمی ندارد چیره است، از یکسو افق تار یک شب را می‌شکافد و دامنه‌های آن را بر می‌چیند: وَالْفَجْرِ... واز سوی دیگر، بر خیمه شب پرتو می‌افکنند و تار یکی پایدار آن را، بی پایه و متلاشی می‌نماید: وَالْيَالِ عَشْرِ...»

(ج ۱ ص ۱۳/۱۰)

**شَسَى:** وصف مفرد: پراکنده. جمع شتیت (مانند مَرَضَى و جَرَحَى - جمع مریض و جریح): از هم پراکنده‌ها.

(ج ۱ ص ۱۳/۶)

**شا کر:** کسی است که نعمت و منعم و مقصود او را بشناسد و با زبان و عمل سپاسگزاری کند.

(ج ۵ ص ۳۶۵/۳)

**شانی:** اسم فاعل از شنا: با اودشمنی کرد، بدرفتاری نمود، کینه‌اش را به دل گرفت. شَان، مصدر و دلالت بر رفت و آمد دارد. مانند: خَلْجَان و دَوْرَان.

(ج ۱ ص ۲۷۶/۱۱)

**شَان:** مقام، کار بزرگ و جالب.

(ج ۳ ص ۱۵۹/۱۰)

**شبهای دهگانه:** لیال، که نکره موصوف به عشره آمده، نامعین و نامحدود بودن آن را می‌رساند، لیال، که هیچ معرف و صفتی جز دهگانه بودن ندارد، و به قرینه وَالْفَجْرِ، وَاللَّيْلِ، باید ده شب اول، یا وسط هر ماه مقصود باشد، زیرا در این شبهاست که مانند سپیده دم، پرتو انعکاس نور، پرده تار یک را برکنار می‌دارد، و بیشتر یا همه شب را روشن می‌کند.

شخصیت انسانی صورت گرفت، هرچه درجهت مخالف و مضافاً آنها باشد شر است.

(ج ۱ ص ۱۳/۳۱۶)

### شرایع

**مقصود از شرایع و احکام: سنگبری و**

نیروی بخشی و سست کردن جاذبه های مخالف و برداشتن موانع و سد های نفسانی و اجتماعی از این راه است.

(ج ۵ ص ۲۳/۲۱۹)

### شرح صدر: ۱ -

همینکه انسان بتواند خود را از معرض جاذبه مخالف و تأثیرات آن برهاند و در یک جهت مصمم شود و به آن روی آرد، از تنگنای انفعالات و تضادهای بیرون می آید و سینه اش باز می گردد و تصمیم می گیرد و مسیرش آسان می شود.

(ج ۱ ص ۸/۱۵۲)

۲ - معنای واقعی شرح صدر هرچه باشد، اثر آن بیرون آمدن از حال تردید، و تصمیم در کار و تحمل دشواریها و اطمینان نفس است، و از مضمون آیاتی که درباره موسی و پیمبر اسلام و سیره ای که از پیمبران رسیده، معلوم می شود که پیشرفت دعوت پیمبران پس از فرا گرفتن وحی و قیام به رسالت همین شرح صدر بوده که در ضمن قیام به رسالت و برخورد به دشمنیها و سختیها و یا راهنمایی خداوند حاصل می شده.

(ج ۱ ص ۲۳/۱۵۳)

### شُرک: ۱ -

جای گرفتن صورت پدیده ای است در وجدان و مؤثر دانستن آن در سرنوشت که پیش انسانی را تاز و تشاء را به صورتی برتر و جز آنچه هست می نماید و برده و حاکم می شود در برابر نور و کمال طفل و حیوان، و تارموشی که به چشم می بندد و جلوه دیدار او را در

(ج ۵ ص ۱۵/۱۷۱)

**شجره ممنوعه:** باید شجره ممتازی باشد که از زمین نیروئیده ولی در برابر چشم آدم خود را می نموده، هم از اشجار روی زمین بوده هم از محیط نفسانی روئیده، - چنانکه این بهشت منعکس از محیط نفسانی و خارج از هر دو بوده - مانند رشته ها و شاخه های آمال و شهوات طفلی که دوره طفولیت و فطرت را طی کرده و در آغاز تحول بلوغ و جوانی قرار گرفته: نماهای زندگانی نوین با شاخه های شجره آرزوها و هواها چنان با هم می آمیزد و در خلال یکدیگر سر می کشد که دنیا همان آمال نفسانی او و آمال نفسانی همان دنیای او است. همه این شاخه ها از بن شاخه تأمین بقا می روید، و بن شاخه ها از تنه عقل و تشخیص و شناسایی خیر و شر و اراده و اختیار سر بر می زند و همه از ریشه های غرائز کمک می گیرد.

(ج ۱ ص ۱۹/۱۲۸)

**شِدَاد:** جمع شدید به معنای نیرومند، بلندپایه، محکم و بهم پیوسته است.

(ج ۳ ص ۱۰/۸)

**شُر:** شرور، ناشی از چگونگی در یافت حوادث جهان و نوعی انعکاس آنها در ظرف مراتب وجود انسان می باشد و اگر انسانی در عرصه جهان نباشد، شرور و خیرات چون دیگر مفاهیم، واقعیت و مقیاسی ندارند. از این جهت به مقیاس تکامل نوع انسان انواع شرور همچون خیرات وسعت و افزایش می یابند: در مرتبه حیات جسمی و حیوانی این نوع شرور در حد عوامل و موجبات فناء فرد یا نوع است. و در مرتبه بروز قوا و استعداد های نفسانی، آنچه از رشد و فعالیت آن استعدادها و قوا جلوگیری نماید آنها را به عقب راند یا منحرف گرداند شر می باشد. و چون قدرت معنی و تم عمل در صورت خیره و مصلحت کشی و آندۀ فرد و اجتماع، بروز شد و

اینگونه قوانین باشد: اگر آثار باقیه ایمان و عمل صالح نفس آلوده انسانی را در سرحد جاذبه کلی حق و اشعه آن بدارد گرچه ثقل و آلودگی به گناه در آن باشد قوای برتر حیر ضمیمه و شفیع آن می شود و بیش از استحقاقش به سوی خود می کشانند و از چرم گناه و تار یکی پاکش می سازند، و اگر تکرار گناه فطرت آدمی را از حرکت به سوی خیر و حق بازداشت و از سرحد جاذبه آن دور نگهداشت مشمول رحمت نمی گردد.

(ج ۱ ص ۱۵۰/۱۵۱)

**الشَّفَعُ وَالْوَتْرُ:** از همه تفاسیر وسیع تر و شامل تر، نظر آن گروه است که الشَّفَعُ و الوتر را راجع به مطلق خلق دانسته اند، (نه صفات آن) زیرا هر آفریده ای یا شفیع است، یا وتر است.

معنای لغوی شفیع و موارد استعمال آن نیز، همین تفسیر وسیع و عام را می رساند، چون الشَّفَعُ و مشتقات آن، به هر دو چیزی گفته می شود که با هم ترکیب شوند، یا قابلیت پیوستگی داشته باشند. و در مقابل آن (چنانکه در این آیه آمده) وتر است، و آن چیز واحدی است که پیوستگی با دیگری نداشته باشد. از این رو الوتر، یکی از صفات خداوند متعال است. و نیز از معانی الوتر و مشتقات آن (چنانکه گفته شد)، نوعی تحرک و انگیزش فهمیده می شود، بنابراین، شفیع مرادف با زوج، و وتر مرادف با واحد یا فرد نیست. زیرا زوج دو عدد متساوی و مقارن، یا دو چیزی است که با هم تناسب فعل و انفعال، و تأثیر و تأثر دارند، خواه ترکیب و پیوستگی در آن دو، صورت گیرد یا نگیرد. و در مقابل آن واحد یا فرد است.

باتوجه به تعمیم الشَّفَعُ و الوتر و خصوصیتی که در معانی این دو کلمه می توان یافت، شاید که سوگند الشَّفَعُ ناظر به اصل عمومی تقارن و ترکیب، و سوگند الوتر ناظر به وحدتی باشد که از تقارن و ترکیب برمی آید، یا پیش از آن وجود دارد. و می توان

۲ - شریک دانستن غیر خدا در آفرینش و یا تدبیر است. آنچه به او هام ساخته و شریک خدا شده و در عرض او فرار گرفته.

(ج ۵ ص ۳۷۷/۳۷۸)

**شَقْرٌ:** سوی، جهت، نیم، نیم از چیزی که متصل باشد.

(ج ۲ ص ۱۱۲/۱۱۳)

**شَعَائِرُ:** جمع شَعَارٍ یا شَعْبَةٌ: نشانه، نمودار که انگیزه شعور و نشاندهنده مقصود باشد.

(ج ۲ ص ۱۱۷/۱۱۸)

**شُعُورٌ:** شعور از شَقْرٌ (سوی) به معنای بار یک بینی و دقت نظر است، شاعر مُدْرِك مطالب دقیق و لطیف می باشد، چه بسا مردمی اندیشه و معلوماتی دارند ولی فاقد شعورند.

(ج ۱ ص ۱۵۷/۱۵۸)

**شَفَاعَتٌ:** ۱ - (از شَفَعُ): ضمیمه نمودن، جفت کردن به چیزی که با آن جور است. (کسی که از مجرمی شفاعت می کند آبرو و اعتبار خود را ضمیمه با او نموده و به او گویا از خود آبرو اعتبار بخشیده).

(ج ۱ ص ۱۸۸/۱۸۹)

۲ - اصل شَفَاعَتٌ از نظر واقع، مانند اصول و قوانین جذب و حرکت و سرعت، مشمول شرایط و حدودی باید باشد؛ جسم مجذوب اگر در سرحد و دسترس تأثیر نیروی جذب، یا میدان تشعشع مغناطیسی قرار نگیرد مشمول جاذبه رحمت نیروی برتر نمی گردد همینکه در سرحد نیروی جاذب قرار گرفت از سقوط و انحراف نجات می یابد، یا در مدار و مرکز جاذب می گردد یا با سرعت متصاعد به سوی آن می رود. چنانکه جسم آدمی مانند دیگر اجسام تابع قوانین و قوای جهانی است، نفس و باطن انسانی هم به حسب تطابق عوالم باید مشمول



گفت که به دلالت سیاق این آیات، این دو سوگند، تقارن و پیوستگی نور و ظلمت، و اصالت و وحدت نور را می‌رساند، و به دلالت موارد و جواب این سوگندها، اشاره‌ای به پیوستن و درهم‌خلیدن حیر و شر و نیک و بد و حق و باطل دارد، که از این تقارن و برخوردها، قدرت و کمال و حیات که حاضر و بسیطند ناشی می‌شوند. معنای اول اعم و متضمن معنای دوم می‌باشد.

به هر نظر، سراسر هستی تقارن و ترکیب «الشفع» و گرایش به اتساع و وحدت دارد. از نظر فلسفه عالی الهی و اصل عمومی ایجاد، حقیقت وجود بسیط و منبسط، یا اراده که صادر از مبدأ و ساری در موجودات است، با تقارن به مراتب نزولی، تعین و تشخیص می‌یابد، و از آن، ماهیات عقول و نفوس و عنصرها و صورنها و حیات برمی‌آید، و هر یک از اینها جدا جدا «وتر-وتر» متمایز می‌گردد، و به سوی صورت و عقل مشخص انسانی پیش می‌رود.

(ج ۱ ص ۱۵۵)

**شِفاق:** جدائی پس از ائتلاف، اتخاذ عقیده یا راهی که جداکننده است، در برابر هم ایستادن. از شَق: درهم شکستن، پراکنده ساختن، برکسی سخت گرفتن، گرفتارش کردن، زمین را شکافتن.

(ج ۲ ص ۱۱/۱۶)

**شَقِی:** کسی است که یکسره دچار جمود وجدان و فطرت نگشته و به حسب درجه شقاوت، و شرایط محیط، شاید متذکر شود، و خود را برتر آرد و راه من یخشی پیش گیرد، یا مجذوب اشقی شود و از مسیر حرکت و حیات برکنار می‌ماند.

(ج ۱ ص ۱۱/۲۱)

**أَشَقَى:** ۱- «أَشَقَى» صفت تعظیمی «در مقابل من یخشی است. این تقابل می‌رساند که اشقی شخص فاقد خشیت و شعور فطری و دل‌ساده است.»

هستند که یکسره خود را از تذکر برکنار می‌دارند، و از آن پهلو می‌گیرند. میان من یخشی و اشقی، شقی است که یکسره دچار جمود وجدان و فطرت نگشته و به حسب درجه شقاوت، و شرایط محیط، شاید متذکر شود، و خود را برتر آرد، و راه من یخشی پیش گیرد، یا مجذوب اشقی شود و از مسیر حرکت و حیات برکنار ماند.

(ج ۱ ص ۱۱/۲۱)

۲- شخص فاقد خشیت و شعور فطری و دل‌مرده است.

(ج ۱ ص ۱۱/۲۲)

۳- کسی است که به هر حقیقت نیکو و بهتر و برتر تکذیب نموده و از آن روی گردانده است. (و نیز ر. ک. به اینبات اشقی)

(ج ۱ ص ۱۱/۳۳)

**شُکر:** درک نعمت و شناسائی بخشنده نعمت، آنگاه حال حضور در نفس، سپس اظهار شناسائی و به کار بردن نعمت در راهی است که منعم خواسته.

(ج ۱ ص ۱۱/۵۷)

**شَاوِرَة:** (فعل امر) از مشاوره: رأی و نظر دادن و گرفتن از شَوْر: عمل از کند و بیرون آوردن، عمل استخراج شده، چهار پا را برای سوارکار بردن.

(ج ۵ ص ۱۷/۳۷۱)

**تَشَاوُرَة:** (تفاعل شَوْر): عمل را از کند و بیرون آوردن و برگرفتن، گفتگو برای یافتن رأی درست، آزمایش چهار پا برای راه روی. اشاره: نشان دادن، راهنمایی. شاره: لباس جالب و مورد اشاره.

(ج ۲ ص ۱۱/۱۵۵)

**مُشَاوِرَة:** رأی و نظر گرفتن. از شَوْر: عمل از کند و بیرون آوردن. عمل استخراج شده، چهار پا را برای سوارکار بردن.

(ج ۵ ص ۱۷/۳۷۱)

**شَهَادَات:** ظهور و بروز شخص و یا علم به چیزی است که در قول و فعل آشکار و مشهود گردد.

(ج ۵ ص ۵۰/۵۱)

**شُهَدَاء،** جمع شاهد: ناظر، آگاه، شاهد روش و رفتار.

(ج ۵ ص ۱۱/۱۲)

**شَهْرَة:** روزهای مابین دو هلال ماه از این جهت که با نمودار شدن هلال شهرت می یابد، اذنا، هلال، ماه.

(ج ۱ ص ۱۹۹/۲۰۰)

**شَهْوَت:** تمایل جاذب و لذتبخش به مشتهیات.

(ج ۵ ص ۱۳/۱۴)

**شَيْطَان:** ۱ - مقصود از شیاطین آدمیان دیوسیرت یا دیوان بدسیرتند، اینها هستند که با القارات و اعمال شیطانی با سخنانی فریبنده می گویند تا دعوت پیمبران را زشت و ناجور بنمایانند.

(ج ۱ ص ۲۰/۲۱)

۲ - شیاطین: جنیان گمراه کننده، آدمیان شیطان صفت، جن و انس.

(ج ۱ ص ۲۱۳/۲۱۴)

۳ - جوهر شر و سرکشی برحق و نظامات و

منشأ عفاید فاسد و نمایاندن حق به صورت باطل و نماهای بی حقیقت و انگیزنده اوهام و شهوات پست و غرور انگیز و پوشاننده عواقب شرور است. همینکه بر طس بیان قرآن، ظاهر پیکر و ماده آدم را دید و مقام عالی و استعدادهای نهانی او را ندید و با غرور از سجده و حضور به آن سر پیچید، شاهد بر اینست که قدرت درک حقایق برتر را ندارد. و همینکه با دیدن آیات و گذشت زمان تغییر و تکامل در جهت خیر نیافته دلیل بر اینست که جز فعلیت شر نیست.

(ج ۳ ص ۲۰۵/۲۰۶ یادرفی)

**خُطُوَاهُ الشَّيْطَان:** تمثیل و تشبیهی برای نمایاندن روش شیطانی برای اغواء مردمیست که به رشد و در یافت دین رسیده و جو یای آئین زندگی می باشند، سایه و سوسه و اوهام شیطانی در مسیر اینگونه مردم نمایان می شود و آنها را سایه به سایه و گام به گام به دنبال خود می کشاند آنچنانکه ماوراء آن سایه را نبینند و از منتهای مسیر خود غافل مانند.

(ج ۲ ص ۸۱/۸۲)

**شَيْئَة،** از وَشَى: خال، هر رنگی که غیر از رنگ عموم بدن باشد.

(ج ۱ ص ۱۹۰/۱۹۱)

## « ص »

داشتند و به تأثیر روحانیان و تدبیر ستارگان در امور جهان معتقد بودند. بیشتر اینها در نواحی موصل و بابل به سر می بردند. جمعی از فقهاء آنها را در حکم اهل کتاب دانسته اند. بنابراین صَبَأً فعل ماضی از صابئین گرفته شده و سپس عربی گردید یعنی: «به

**صَابِئِينَ،** جمع صابی: می شود از صَبَأً باشد: «بیرون رفت و آئین خود را ترک کرد» چون صابئین آئین توحید را ترک کرده به شرک و پرستش ستارگان گرانیدند.

گویند اینها به بعضی از پیمبران و معاد ایمان

آئین دیگر درآمد، صابنی گردید.»

نظر بعضی از محققین این است که «صابنه» فرشتگان را می‌پرستیدند، در مقابل «حنفاء» که به فطرت توحید می‌خواندند، و معتقد بودند که چون نمی‌توان خدا را چنانکه هست شناخت و به ذاتش پی برد باید با وسائط روحانی بدو تقرب و تشبه جست. این وسائط روحانی که از ماده و عوارض آن برترند در هیاکل قدسیه ستارگان ظهور نموده و تدبیر کار جهان را می‌نمایند.

(ج ۱ ص ۱۷۹/۱۸۰)

**صَاخَّةٌ: ۱** - صدائی که سخت به گوش برخورد، گوش را کر کند. پیشامد هول‌انگیز. اصخ: کسی که هیچ نمی‌شنود.

(ج ۳ ص ۸/۱۵۹)

**۲** - این صفت و عنوان «الصاخة» که فقط در همین آیه ذکر شده، بیان و نمایاننده بعضی از حوادث و مقدمات قیامت است که در نهایت حوادث و اطوار گذشته زمین پیش می‌آید. این آیه و دیگر آیاتی که به این مضمون در قرآن آمده خبر قطعی از دگرگونی سراسر زمین پس از آرایش و آسایش و خرمی کنونی و دوره‌های محدود و متوسط حیران آن می‌دهد.

در دوره متوسط است که زندگی پدید آمده و روی زمین آرایش یافته و بارآور شده تا انسان به آن بهره گیرد و از آن بگذرد: «مَتَاعاً لَكُمْ وَلَا نِعَامَكُمْ». همینکه این دوره با تکامل انسان به نهایت رسید، زمین دگرگون می‌شود، زیرا همان علل و عوامل افروزنده و شکافنده و کوبنده، در درون و بیرون زمین در کمین و آماده‌اند تا این موضع موقت زمین را به هم ریزند همچنانکه چگونگی و علل پیدایش عناصر اولیه و حیات و علل طبیعی بسیاری از پدیده‌ها و حوادث زمین هنوز بسیار پیچیده و مجهول است؛ علل و عوامل طبیعی تحولات آینده زمین و جنبش‌های درونی آن معلوم نیست. در همه این

حوادث و پدیده‌ها و تحولات، سرانگشت مرموز و بس توانائی مشهود است.

(ج ۳ ص ۱۵۹/۱۶۰)

**صَاعِقَةٌ:** ظاهر آنستکه مقصود از صاعقه بانگ شدید همراه با زلزله و آتش است، مرگ یا بیهوشی لازمه آن است، صاعقه اثر تراکم و فشار بیش از حد توانائی ظرف یا ماده است، گویا ظهور صاعقه (برکوهی که بنی اسرائیل یا شیوخ آنها در کنارش بودند) برای عامه آنها جواب ارعابی بود تا دیگر چنین درخواستی ننمایند، و برای اهل نظر و فکر جواب علمی، چه آن قدرت لایزالی که مواد و عناصر جهان را به این نظم و سامان درآورده در حد معین و محدودی از آن در مظهر ماده ظاهر و متشکل گشته، اگر اندکی بیش از آنچه هست قدرت و نیرو بر صورت مادی رسد، همه صور و اشکال فرور یزد و جز دود و آتشی بسان خلقت نخستین از آن باقی نمی‌ماند. پس چگونه تصور شود که قدرت غیرمتناهی در صور متناهی درآید؟!

(ج ۱ ص ۱۶۱/۱۶۲)

**صَوَاعِقُ:** جمع صاعقه: صدای هراس‌انگیز، آتش و برقی که از بالا فرود آید.

(ج ۱ ص ۱۶۱/۱۶۲)

**صَبَّ:** (فعل معلوم): آب را فرور بخت، زره را پوشید. «متعدی به علی»: زره را بردیگری پوشاند. «فعل مجهول»: چیزی از میان رفت. العقب (به فتح صاد و باء): زمین سراشیب.

(ج ۳ ص ۱۶۱/۱۶۲)

**صَبْرٌ: ۱** - قدرت اراده ایمانی و تسلط آنست بر هیجاناتها و انفعالات نفسانی که منشأ آن اعمال و آرزوها و تأثرات بیرون از نفس می‌باشد، هر چه هدف و چشم انداز ذهن بالا تر باشد قدرت و مقاومت

در برابر عوامل نفسانی بیشتر می‌گردد، چنانکه هر اندازه مقصد رهروان دورتر باشد دشوار بهای راه آسانتر می‌گردد.

(ج ۱ ص ۱۱۶)

۲- پرکردن قوای اثرپذیر و خلال نفسانی از ایمان و اراده است تا در برابر انگیزه‌های درونی و عوامل بیرونی - ترسها، آرزوها، شهوات - ناتوان و نفوذپذیر نشود و خود را نیازد.

(ج ۲ ص ۲۰/۱۵)

**صَدَّةٌ**: از رسیدن مقصود بازداشتن، روی گرداندن، راه را بستن. مفهوم منع اعم از صَدَّةٌ است.

(ج ۲ ص ۱۱۹/۷)

**الصَّدْعُ**، از صَدَع (مفتوح العين): شکافت، پراکنده کرد، چیزی را کشف نمود، آشکارا حق را بیان کرد، کسی را مورد قصد قرار داد، از چیزی خودداری کرد، در شب راه رفت. (مکسور العين) به دردر دچار شد.

(ج ۲ ص ۳۳۳/۱۳)

**صَدَقَةٌ**: ۱- همانست که با اخلاص و صادقانه و بدون ریا و قصد پاداش باشد.

(ج ۲ ص ۲۳۲/۲۲)

۲- اتفاق خالصانه.

(ج ۶ ص ۷۳/۱۵)

**صَدَقَات** (جمع صَدَاق): مَهر که با صدق و اخلاص داده شود.

(ج ۶ ص ۱۱۱/۱۹)

**صُدُورٌ**: منشأ اندیشه‌ها و خواست‌ها و حالات و عادات است که در اثر دوام و تکرار متشخص و فعال و بقاء و ثبات (حصول) می‌یابد.

(ج ۱ ص ۲۳۱/۲۱)

**صِيْرَةٌ** سرمای تند، زبانه آتش، آوای باد، فریاد، سخنی کار، گرمای سوزان.

(ج ۵ ص ۲۷۱/۲۶)

**صِرَاطٌ**: در اصل صراط و معنای لغویش بلعیدن است، از جهت نزدیکی مخارج راه و طاء باصدا و تطابق آنها، سبب به صدای صاد درآمده و قلب به آن شده است و در استعمالات به جاده باز و عمومی گفته می‌شود، گویا از اینجهت که جاده عمومی خود راهروان را جلومی‌برد و مانند دستگاه هضم درخود می‌کشد.

(ج ۱ ص ۳۲/۲۵)

**مستقیم**: ۱- صراط چون راه عمومی رو به خیر

و صلاح و مطلوب فطری عمومی است توصیف و اضافه به مانند حق و مستقیم می‌گردد، پس راههای فرعی خصوصی آنگاه راه خیر و سلامت و سعادت است که به صراط حق و مستقیم رسد. و آنگاه اطمینان بخش است که از روی بصیرت باشد: «وَأَن اِعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ». اگر راههای خصوصی زندگی از روی بصیرت نباشد و به صراط مستقیم نرساند موجب نگرانی و سرگردانی راهرو است، پس صراط مستقیم خود مطلوب است، و چون کسی در این راه افتاد به سوی مقصودش پیش می‌برد و نگرانی و اضطرابش از میان می‌رود و راه راهرو را به سوی خود می‌کشد. صراط مستقیم گرچه راه است و راه برای رسیدن به مقصود می‌باشد ولی برای موجود متحرک راه جو و مستعد راه مستقیم خود مطلوب است و هرتلاشی برای ادامه زندگی و اضطرابها و نگرانیها برای رسیدن به همان است، تا به آن راهی رسد که راه او را بر باید و هرچه بیشتر رود اطمینانش بیشتر گردد و در هر قدمی مطلوب و کمال و نور و بصیرتی بیابد، تا آنکه شعاعهایی از مبدأ کمال و تربیت او را در باید و رشته‌های

معنوی و عزتند، سزد که به آنها دستور عفو داده شود، آنها در وقتی که خود انگشت شمار و دشمنان بسیار بودند، آنها دستور عفو عمومی نه تنها از گروهی که نزدیک و مقابل چشمشان بودند.

(ج ۱ ص ۲۶۶/۱۷)

### صَفْوَان و صفا: سنگ سخت، لغزان، صاف.

(ج ۲ ص ۲۲۹/۱۱)

**صلاة: ۱** - رابطه با خداوند و خضوع در برابر عظمت و فرمان او است. منشأ اینگونه رابطه رحمت و خیر با خلق می شود.

(ج ۱ ص ۱۱۲/۸)

**۲** - صلاة، گشودن چشم عقل، تجدید عهد و استمداد از مبدأ است. این صلواتی که قدرت صبر بیفزاید و عوامل نفسانی و هیجانها را محکوم سازد بسی دشوار و سنگین است، این سنگینی بر کسانی است که چشم انداز ذهنشان بسی محدود است و دنیا و نمایشهای آن آنان را چنان گرفته که مفرور و خودباخته اند. و استمداد باطنیشان از حرکت افتاده، آنها که چنین نیستند و دارای خشوعند صبر و صلاة بر آنها آسان و سبک باشد.

(ج ۱ ص ۱۱۹/۱۱)

**۳** - پیوستگی به پروردگار و باز نمودن مجاری روح از موانع نفسانی برای جریان فیض است.

(ج ۱ ص ۲۸۰/۱۷)

**اقامة: -** ر. ک. به اقامه.

**الصُّلْب: سنگ و هر چیز سخت، استخوان و مهره های پشت.** از صلب (به ضم و کسر لام): چیزی سخت و محکم شد.

(ج ۲ ص ۳۲۱/۲)

**صَلْد: سنگ لیز، سخت، زمینی که از سختی گیاه**

جاذبه آن بر سرعت حرکتش بیفزاید و به سوی قریش کشانند، و چون به محاذات کامل و استقامت گرانید - سبیل به صراط رساند و صراط مستقیم شد - شعاعها از هر سو راهرو را فرامی گیرد و دلش را پراز شور و شوق می گرداند و از هر جاذبه ای رها می شود و سرازیر نمی شناسد تا آنجا که از هر چه غیر از عظمت و قدرت است منصرف می شود.

(ج ۱ ص ۳۳/۵)

**۲** - کُشش و کوشش به سوی کمال مطلق «تکامل» و حق تقوا است - حق تقایه - چون حقیقت ثابت و پیوسته جهان و انسان همین حرکت جوهری و ارادی به سوی حق و کمال مطلق است و جز آن همه چیز نمودارها و نمایشها و در میر آنست و بهره هر موجودی از حق در حد بودن در صراط مستقیم و حق و نزدیکی و دوری بدان است.

(ج ۵ ص ۲۵۱/۱)

**صفا: پیا داشتن یا پیا شدن با نظم و مستقیم.**

(ج ۳ ص ۶۸/۱۵)

**الصِّفَا: مکان مخصوص اعمال حج، سنگ صاف و خالص.**

(ج ۲ ص ۱۷/۱۷)

**صفات مبدأ و اضافی خدا: صفات مبدأ در مراتب نازل، پدید آورنده و ربط دهنده معلولها یا علل است، صفات اضافی تحقق و هستی دهنده استمدادها و راز مکنون می باشد که به زبان کلام و حال جو بای کمال خودند.**

(ج ۵ ص ۱۹۸/۱)

**صَفْح: رو گرداندن و توجه نکردن است.** عفو و صفع از اشخاص توانا و بزرگوار می سزد که می توانند اثر بدی را جبران کنند یا به خود نگیرند. مردان مؤید به ایمان، چون در هر حال دارای قدرت

رو یاند، آدم بغیل.

(ج ۲ ص ۲۲۹/۱۱)

**قَمَدٌ**: توصیف خداوند متعال به الضم، از روی مجاز در کلمه و برای نزدیکی اذهان آمده، تا نشاندهنده وجود مطلق و قدرت کاملی باشد که تحدید و تغیر و تأثر در ذات و صفاتش راه ندارد و غبار حوادث بر او نشیند. زیرا آنچه محدود و متغیر و متأثر است ممکن می باشد که قائم به غیر و توخالی است و از خود هستی و بقاء ندارد.

(ج ۱ ص ۱۲۳/۱)

**صَوَابٌ** (مقابل خطا): رای مطابق با واقع. از اصاب؛ تیر را به نشان زد.

(ج ۳ ص ۱۶/۶۸)

**صَوْرٌ** (به سکون واو): شیور، بوق. (به فتح واو): جمع صورت به معنی شکل، صفت نوع است. بعضی، صور (به سکون واو) راهم جمع صورة دانسته اند مانند «بُسر جمع بُسرة». در این صورت از صا به معنای امال است یعنی به سوی او گرداند، چون صورتها به اشباه خود می پیوندند.

(ج ۳ ص ۲۱/۱۹)

**صِيَامٌ وَصَوْمٌ**: ۱ - خودداری از خوردن یا سخن گفتن، آرام شدن باد. اضافه حرف الف، خودداری

بیشتر و سختتر را می رساند.

(ج ۲ ص ۳/۵۱)

۲ - روزه، پیش از وجوب در ادیان الهی، انگیزه فطری داشته. زیرا بشر تعالی طلب که نمی خواسته در سطح حیوانات پائین آید و بکر محکوم تمایلات و شهوات حیوانی گردد، روزه را وسیله و سپری برای مقاومت در برابر اینگونه تمایلات شناخته تا خود را برتر آرد و قهرمانی نماید. همین حکمت اصلی روزه است: **لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ**. روزه چون ناشی از مبدأ ایمان و امر خدا: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ...» باشد، نیروی مقاومت را افزایش می دهد تا به مقام تقوا رساند و شخصیت برتر انسان محقق گردد.

این حکمت اصلی و برتر روزه است. نه برای رنجور داشتن جسم تا خشم خدایا خدایان را فروشانند، که یهود و بعضی مشرکین می پنداشتند، و نه برای احساس همدردی با گرسنگان و تساوی با آنان که بعضی روشنفکران می پندارند. روزه هرچه آثار و فوائد بدنی و اخلاقی و اجتماعی دارد در طریق تقوا است نه حکمت اصلی آن.

(ج ۲ ص ۲۰/۶۱)

**صَيِّبٌ**: ابرر یزان و باران شدید که پی در پی و مستقیم بر یزد.

(ج ۱ ص ۹/۸۰)

## « ض »

**ضَمِيحٌ**: آغاز بالا آمدن روز و تابش آفتاب است.

(ج ۱ ص ۱۷/۱۳۷)

**ضَبْحٌ**: حمله اسب، نفس زدن پی در پی آن هنگام دویدن.

(ج ۱ ص ۱۷/۱۳۷)

**ضَرَّاءٌ:** سحتی در معیشت، قحطی.

(ج ۵ ص ۳۲۶/۲۱)

**ضَرْبٌ:** زدن، مانند معنای فارسی به حسب اضافات، موارد استعمال بسیاری دارد مانند: قدم زدن، برهم زدن، چادر زدن، بالا زدن، به پای آن زدن، زدن نیض و قلب...

(ج ۱ ص ۱۹۵/آمر)

— **الْمَثَلُ:** یا از «ضَرْبٌ فِي الْأَرْضِ» گرفته شده، چون مانند مسافری که شهر به شهر می‌گردد، در زبانها می‌گردد. یا از «ضَرْبُ الْأَوْتَانِ» است، که مانند آهنگها حالات و اوضاع روحی را می‌نمایاند. یا از «ضَرْبُ الْخَيْمَةِ» است، چون مثلها مانند خیمه در میان ملل ثابت می‌ماند.

(ج ۱ ص ۱۰۱/۵)

— **فِي الْأَرْضِ:** مسافت، سفر دور برای روزی.

(ج ۵ ص ۳۷۳/۱۷)

**ضَرِيحٌ:** همانند، گیاه خاردار که شیری گویند، گیاه سرخ و بدبو.

(ج ۱ ص ۲۷/۱۷)

— **طَعَامٌ:** گویا از این جهت طعامشان ضریح نامیده شده که به ظاهر مانند طعام است، و باطن و حقیقت آن اثر غذایی ندارد، بلکه آتش سوزان و سم

جانگداز می‌باشد، زیرا معنای لغوی ضریح «همانندی» است که نمای ظاهر آن، شخص را دچار اشتباه می‌نماید.

(ج ۱ ص ۳۶/۷)

**ضَلَّالَتِ عَامٍ:** خاموشی قوا و رکود استعدادها یا انحراف آنها از طریق کمال است، که از نقص خلقت و فساد محیط و اختیار طریق و شر و گناه ناشی می‌شود و موجب اختلال قوا و استعدادهای نفسی و عقلی می‌گردد و شخص را از درک هرگونه هدایت باز می‌دارد.

(ج ۱ ص ۱۱۵/۱۹)

**ضَمِينٌ:** خوددار، بخیل. بنا به قرائت ظنین: بدگمان، کسی که مورد بدگمانی است.

(ج ۳ ص ۱۹۴/۱۶)

**ضَبِيقٌ صَدْرٌ:** به طور کلی ضیق صدر و گرفتگی خاطر که موجب تحیر در تصمیم و درماندگی در کار می‌شود، نوعی انفعال و تأثر روحی و از آثار کشش اندیشه‌ها و جواذب مختلف است و همینکه انسان بتواند خود را از معرض جاذبه مخالف و تأثیرات آن برهاند و در یک جهت مصمم شود و به آن روی آرد، از تنگنای انفعالات و تضادهای بیرون می‌آید و سینه‌اش باز می‌گردد و تصمیم می‌گیرد و میرش آسان می‌شود.

(ج ۱ ص ۱۵۳/۶)

## « ط »

### طائف: گردنده.

(ج ۱ ص ۱۱۱/۲۸۱)

**طائفة:** گروهی از مردم، دسته‌ای از مردم که در بلاد می‌گردند، به دورهم جمع می‌شوند، در زمینها و اطراف آنها و جاهها طواف می‌کنند، دارای عقیده و آئین جدا از دیگرانند. مؤنث طائف از **طاف:** در اطراف گردید، به راه افتاد، خیالاتی در خواب به سرش زد.

(ج ۳ ص ۳۸۵)

**طارق:** کوبنده، راه‌پیمای، شب‌گرد، شب‌رو، ستاره خاص، صورت یا شعبی که در تار یکی شب با بیگانه نمودار شود. از طرق (به فتح راه): آهن را با پنک (مِطْرَقَة) بکوفت، هموار کرد، پهن نمود. **أَطْرَق:** سرش را به زیر آورد.

(ج ۳ ص ۱۱۱/۳۲۳)

**طاعوت:** ۱ - به معنای لغوی و وسیع، هر خودخواه و سرکش براندیشه و آزادی و حق خلق است.

(ج ۲ ص ۲۰۷/۹)

۲ - طاعوت از ماده طغیان است. (ر. ک. به:

طغیان)

(ج ۲ ص ۲۰۷/۲۳)

**طاغین:** جمع طاغی به معنای سرکش، گردنکش بر حقوق، ستمگر.

(ج ۳ ص ۱۰۷/۳۳)

**طالوت:** (تعریب شاول): یکی از سرداران بنی اسرائیل که به زمامداری رسید. شاید نام شاول، به هیأت طالوت از ماده طول - مانند ملکوت از ملک - در قرآن با لغت عرب درآمده تا طول همت و قامت مسمی را بنمایاند و آنرا توصیف نماید.

(ج ۲ ص ۱۶۹/۲۷)

**طاقة:** بیم کننده، فراگیرنده، پیشامد اندوه‌باری که برتر از هر پیشامدی باشد و هر چیزی را فراگیرد. از **ظلم:** ظرف یا چاه را پر کرد، مورا تراشید و کند، آب را گرفت. اسب آسان دوید. مرغ بر بالای شاخه نشست.

(ج ۳ ص ۱۶۹/۲۶)

**کُجْرِي:** با توجه به ریشه لغوی آن، فراگیرنده و پرکننده است، مصیبت مهم را گویا از این جهت طاقه گویند که تأثرات نفسانی را که از دیگر مصائب حاصل می‌شود، پر می‌کند و از میان می‌برد چنانکه همه ناکامیها و مصائب فراموش می‌شود.

با توجه به کلمات و ترکیب آیه، این مطالب آشکار می‌شود که: در پی تحولات و حوادثی که بر زمین گذشته تحول و حادثه بزرگتری در پیش است. وقوع این حادثه از نظر قرآن حتمی است، این حادثه آینده و بزرگتر، مانند حوادث طبیعی گذشته نیست که به تدریج و تأثیر عوامل طبیعی باشد، بلکه خود یکباره روی می‌آورد و همه اندیشه‌ها و نگرانیها و همه حادثه‌هایی را که در طول تکوین زمین رخ داده فرا می‌گیرد و وضع زمین را دگرگون و قشرهای



طبیعت را زائل می کند و باطن عالم و انسان آشکارا و زمین کنونی مبدل به «سایه‌آینه» می شود.

(ج ۳ ص ۱۰۹/۱۶)

**طَبَّقَ**: مطابق، پوشش، روی زمین، حال، جماعت، مصائب فراگیرنده.

(ج ۳ ص ۲۹۳/۷)

**طَحَا**: چیزی را گسترد، از هرسو کشیدش، به دور راندش، گره را پرتاب کرد، یکدیگر را به سختی راندند، در زمین به راه افتاد، خوابید، فر به شد.

(ج ۱ ص ۱۰۶/۱۷)

**طَرَف**: آخر هرچیز، بخش، جانب، گروه، گزیده، یکی از اطراف بدن، سر و دست و پا.

(ج ۵ ص ۳۰۹/۱۲)

**طَعَام**: غذای سازگار و متناسب با ذائقه خورنده، از طعم: چشیدن.

(ج ۱ ص ۱۷۰/۲۰)

**طَعِمَ** (به کسر عین): خوردنی را چشید، مزه آن را دریافت، خورد، شاخه‌ای را پیوند کرد، بر چیزی توانا شد.

(ج ۵ ص ۲۳۴/۱۰)

**طَفْيَان**: ۱ - تجاوز از حد، سرکشی طاغیه، مستبد، جبار.

(ج ۱ ص ۲۶/۱۷)

۲ - سرکشی و خروج از مسیر طبیعی و فطری است. طغیان آب، آنست که از مسیر طبیعی و ساخته خود بیرون رود و آبادی و مزارع را ویران کند. طغیان شخص بر خود، چیرگی خوی خودبینی و یا بعضی از قوای حیوانی است که فطریات و مواهب انسانی را فراگیرد. طغیان بر خلق سلطه

جابرانه بر حقوق و مواهب آنها است که نتیجه‌اش افساد در زمین می باشد: «الَّذِينَ ظَفَوْا فِي الْبِلَادِ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ. نازعات / ۱۱ و ۱۲». منشأ طغیان، نفس کوتاه‌اندیش و تربیت نیافته‌ای است که خود را به آنچه دارد و به خود وابسته بی نیاز پندارند: «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِتْفَانٌ. علق / ۶». چه بت مال باشد و یا قدرت و یاداشی که وهم انگیز و غرورآور باشد - چنانکه انسان علم و صنعت این قرن گرفتار آن شده.

(ج ۲ ص ۲۰۷/۲۳)

**طَل**: اندک باران، شبنم، رطوبت، خون هدر رفته، سرگردان کردن بستانکار، پرداختن تمام دین.

(ج ۲ ص ۲۲۹/۱۷)

**طَمَع**: علاقه و چشم داشتن به چیزی که آسان به دست نمی آید

(ج ۱ ص ۱۹۹/۸)

**طُور**: کوه یا کوه مخصوص.

(ج ۱ ص ۱۷۹/۲۱)

**سینین**: ۱ - در اصطلاح به همان کوهی اطلاق می شود که محل مناجات و نزول وحی و شریعت موسی بوده است.

(ج ۱ ص ۱۶۱/۹)

۲ - بعضی از مفسرین قرآن، سینین را تعبیر دیگری از سینا دانسته‌اند و بعضی گویند: سینین در لغت سریانی یا نبطی به معنای مشجر و با برکت و نیکو است. احتمال دیگر این است که سینین جمع یا شبه جمع سین باشد. «- مانند عِلِّين -» چنانکه از تورات استفاده می شود سین، دشت و دامنه‌های سیناء است: در سفر اعداد «باب ۳۳: ۱۱ و ۱۲» یکی از منازل بنی اسرائیل را بیابان سین شمرده است. به هر صورت چون اصل این است که نضاف و مضاف الیه در معنا مختلف باشند، باید طور و سینین و «طور سینین» نام دو محل باشد، بنابراین اگر طور نام کوه باشد، سینین نام دشت یا دشتهای پیرامون آنست. و اگر نام قله باشد شاید که سینین نام دشتهای آن یا کوه سیناء باشد.

(ج ۱ ص ۱۶۵/۳)